هوالعلیم

لزوم فراغت قلب در هنگام تلقی و دریافت مطالب اولیاء خدا

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام علىٰ خير خلقه و أشرف بريّته

أبىالقاسم محمّد

و علىٰ آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعن على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

لزوم تفريغ قلب در قبال مطالب ائمه و اولیای الهی

خدمت رفقا عرض شد که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند: «**أوصیکَ بِتسعَةِ أشیاءٍ فإنّها وَصِیّتی؛**[1] این نُه مطلبی که من دارم به تو می‌گویم، این وصیت من است برای کسانی که راه خدا را می‌روند.» راجع به این مطلب هنوز صحبت نشده است. راجع به آن مطلبی که عنوان مطرح می‌کند، به‌خاطر اهمیتی که دارد، خدمت رفقا چند جلسه‌ای

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۷.

صحبت شد که عنوان می‌گوید: «فَفَرَّغتُ قلبی له؛[1] من دلم را فارغ کردم و دیگر چیزی در دلم نگذاشتم»؛ وقتی که امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: «این نُه مطلب، وصیت من برای مریدین راه خدا است»، عنوان می‌گوید: «دیگر دلم را خالی کردم [از اینکه] آیا این مطالبی را که امام می‌خواهد بفرماید، با مذاق من سازگار است یا سازگار نیست؟»

معلوم نیست که همهٔ اوامر و مطالب، با مذاق انسان سازگار باشد، نه، در بعضی اوامر هم تلخی هست، در بعضی از اوامر، تألم هست، در بعضی از اوامر و نواهی، شدت و حدت است، همیشه هم که به آدم نمی‌خندند.

عنوان می‌گوید: «فَفَرَّغتُ قَلبی له؛ دلم را خالی کردم»، این عبارت یعنی چه؟ یعنی یک لحظه با خودم تأمل کردم که در قبال مطالبی که امام می‌خواهد بفرماید، چه موضعی بگیرم؟ معنای این کلام، این است. و همهٔ ما باید این‌طور باشیم. آیا دیده شده فردی که می‌خواهد وارد آزمایشگاهی

---

[1] همان.

بشود، از آن اولی که می‌خواهد وارد بشود موضع بگیرد که «هرچه در اینجا به‌دست آوردم، من این را قبول ندارم»؟! فرض بکنید که «هرچه در زیر میکروسکوپ و... به آن رسیدم، من بگویم بیخود است»! این معنا ندارد. چرا؟ چون می‌خواهد با مسائل تجربی رو به رو بشود، معنی ندارد که بگوید قبول دارم یا ندارم. یا با واقعیت‌های خارجی [که رو به رو می‌شود، معنی ندارد که بگوید قبول دارم یا ندارم.]

جهل انسان، دلیل لزوم تفریغ قلب او در قبال مطالب امام معصوم و اولیای الهی

راجع به این مطلب، به لحاظ اهمیتش، جلساتی خدمت رفقا مطالبی عرض شد و مطلب به اینجا رسید که به‌طورکلی چرا عنوان خدمت امام صادق علیه‌السّلام می‌آید؟ این کلامی که عنوان می‌گوید: «من قلبم را فارغ کردم و خالی کردم»، این از چه انگیزه‌ای ناشی می‌شود؟ از چه داعی و از چه علتی ناشی می‌شود؟ علتش فقر است، جهل و نقصان است. اگر عنوان خودش از نظر معرفتی، مثل امام صادق بود، خُب دیگر پیش امام صادق نمی‌آمد،

دیگر نمی‌آمد از حضرت دستور بگیرد. آیا خود امام صادق به خودش هم دستور می‌دهد که این کار را بکن یا این کار را نکن؟! خب امام است، امام که جهل ندارد، امام که فقر ندارد.

احساس فقر مطلق در قبال خداوند متعال، توسط امام معصوم

البته فقر بالنسبة إلَی الله، امام در کمال مطلق فقر است و همان‌طوری‌که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «**الفقرُ فَخری**»[1] فقر به معنای آن حقیقت ربطیهٔ بین مقام مخلوقیت و مقام خالقیت، و آن حقیقت و طنابی که مقام عبودیت و مقام ربوبیت را به هم متصل می‌کند و آن واقعیتی که مقام معلولیت را بالنسبه به مقام علیت توضیح می‌دهد و روشن می‌کند، آن فقر، افتخار است. نهایت حرکت و سلوک و مجاهدات و عبادات ما این است که به این نقطه برسیم، به نقطه‌ای که دیگر از وجود خود اثری نبینیم، و این هم آسان نیست، به همین زودی هم به‌دست نمی‌آید، کار می‌خواهد، دم

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱؛ عدة الداعی، ص ۱۲۳.

شتر به زمین می‌رسد! در آن فقر نسبت به پروردگار، امام صادق علیه‌السّلام از همهٔ مردم فقیرتر است و از همهٔ مردم خود را به پروردگار محتاج‌تر می‌بیند، چرا؟ چون آن فقر براساس معرفت است. این فقری که ما می‌گوییم «ما نسبت به خدا فقیر هستیم»، همهٔ اینها ادعا است، جایش که برسد خودمان را شش‌تا بالای خدا می‌دانیم، شش طبقه از خدا بالاتر می‌دانیم! اگر یکی به ما بگوید که «آقا فقیری» می‌خواهیم شکمش را دربیاوریم! و می‌گوییم: «آقا داری اهانت می‌کنی! چه می‌گویی؟! فقیر خودت هستی، جاهل خودت هستی، این حرف‌ها چیست؟!» همهٔ اینها چیست؟ همهٔ اینها ادعا است، همهٔ اینها فقط در مقام حرف است، اگر کسی در کتاب هم بنویسد، فقط حرف است. ولی اگر کسی یک‌هم‌چنین مطلبی را به امام بگوید که «شما از همهٔ مردم نسبت به خدا فقیرتر هستید»، نه‌تنها ناراحت نمی‌شود بلکه یک احسنت و آفرین هم به او می‌گوید! ولی ما نه، اگر یکی به ما بگوید که «آقا شما چیزی نمی‌دانید، شما آدم فقیری هستید، شما احتیاج به تعلم دارید»، می‌گوییم: خودت احتیاج به تعلم داری، آیا داری اهانت

می‌کنی؟! این چه می‌شود؟ این کذب می‌شود، این مجاز می‌شود، و در امام مجاز راه ندارد؛ امام حقیقت مطلقه است، طهارت مطلقه است، معنای مطلقه یعنی یک سر سوزنی آغشتهٔ به تعلقات مادی و نفس نیست، او امام است و او هم فقط چهارده‌تا هستند و بس، البته اولیاء الهی که به رتبهٔ مقام طهارت می‌رسند و از نفس عبور می‌کنند، آنها هم مشمول این قضیه خواهند شد، همان‌طور که این مطلب تذکر داده شده و در جلد دوم راجع به این مسئله صحبت شده است.[1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۶۰:
«از بیان این مقدّمات نتیجه گرفته می‌شود که شخص معصوم علیه‌السّلام و یا عارف کامل از آنجا که نفسش به علم کلّی حق‌متّصل شده است و آنچه بر آینه قلبش نقش می‌بندد همان اراده علمیّه حقّ است که بر او تنازل می‌نماید، بنابراین باید در آنچه مشاهده می‌کند و در قلب خود احساس می‌نماید به علم شهودی و یقین واقعی باشد.»
اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۶۶:
«و لذا فرق عارف با غیر او در این است که عصمت و مصونیّت از خطا و اشتباه در کلام و کردار او در حیطه روابط اجتماعی و مصالح فردی، الزامی است. گرچه ممکن است ولیّ خدا در قضایا و مسائل عادی و روزمرّه متعارف دچار خبط و خطا شود- چنانچه لازمه مقام جمعیّت که بروز و ظهور صفات عادی بشری است در او مشاهده شود و اختلاف بین او و مقام معصوم علیه‌السّلام از حیث مقام ارشاد و تشریع و تبلیغ در قالب تواضع و ادب به ساحت مقدّس حضرات معصومین علیهم‌السّلام ابراز و اظهار گردد- ولی در آنجا که پای صلاح جامعه و یا مصالح واقعی فرد در میان است و مسأله به صورت استشاره و یا دستورالعمل برای شخص در می‌آید، ولیّ

لذا امام صادق علیه‌السّلام از همهٔ افراد نسبت به پروردگار افقر است، ولکن از نقطه‌نظر بصیرتِ در راه و تشخیص موانع و مهالک طریق و خبرویت نسبت به مصالح و مضارّ نفس الامری نسبت به انسان، امام صادق علیه‌السلام، معصوم است و عنوان، بشر جایز الخطا است، این فرق بین امام صادق و بین عنوان است،[1] لذا عنوان باید خدمت امام صادق برود، باید دو زانو در مقابل حضرت بنشیند، باید کلام حضرت را با گوشِ جان بپذیرد و این کلام را بگوید: «فَفَرَّغتُ قَلبی»، باید این حرف را بزند. چرا؟ چون امام به علم مطلق رسیده است، کسی که در مقابل عنوان نشسته، به علم مطلق رسیده است، به حیات مطلق رسیده و به اشراف و بصیرت و خبرویت مطلق رسیده است، لذا باید پیش او رفت و

خدا و عارف کامل قطعاً آنچه که خیر محض و صلاح حتمی و الزامی شخص می‌باشد را بیان خواهد کرد، و امکان ندارد در این مورد- حتّی در یک واقعه- کوچک‌ترین خطا و اشتباهی از او سر زند، چه در مسائل اجتماعی و مملکتی و چه در مسائل و مصالح شخصی و فردی؛ و در این زمینه داستان‌ها و قضایای بسیاری از مرحوم والد- رضوان الله علیه- به یاد داریم.»

[1] برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۵۷، شاخصه سوّم: عارف کامل اشراف کلّی بر عالم وجود داشته، از خطای در گفتار و کردار مصون است.

پیش کس دیگری نباید رفت. این فرق بین امام و بین عنوان است که عنوان را وادار می‌کند که بیاید و زانو بزند، لذا می‌گوید: «فَفَرَّغتُ قَلبی»؛ حال که چنین است، حال که در قبال یک‌هم‌چنین فردی قرار گرفته‌ام، حال که در نقصان مطلق به‌سر می‌برم، حال که در جهل مطلق به‌سر می‌برم [قلب خودم را خالی کردم.]

الآن این قضیه به یادم آمد، یکی از دوستانی که داشتیم، خدا رحمتش کند، مرحوم آقا سید مرتضی مقدسی بود، بعضی از رفقایی را که در اینجا مشاهده می‌کنیم، آنها ایشان را دیده بودند، مرد بزرگی بود و بسیار راه رفته بود و اهل دل بود، اهل حال بود، و خلاصه به تعبیر مرحوم آقا از آن سیدهای بسیار نازنین بود، خیلی هم شوخ بود، با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم خیلی شوخی می‌کرد و مرحوم آقا هم به ایشان راه می‌دادند. یک دفعه در یک سفر بودیم، جایی رفته بودیم، ایشان هم با مرحوم آقا بودند، شب همین‌که مرحوم آقا برای تجدید وضو آمدند و [بعد می‌خواستند به طبقهٔ] بالا

بروند، ایشان هم‌چنین خیلی سر کیف و سرحال و... بود، همین‌طوری هم اهل شوخی بود، چه برسد به اینکه سر کیف بیاید، آن‌وقت دیگر بساطی به پا می‌کرد! تا آقا آمدند که به بالا بروند، گفت: «آقا شما که این‌قدر علم دارید و... و این‌قدر هم به علمتان می‌نازید، به هر مقداری که علم داشته باشید، باز هم به گرد جهل من نمی‌رسید!»

حالا واقعیت قضیه همین است، ما در قبال امام علیه‌السّلام جهل مطلق هستیم، فرق هم خیلی کم است، امام علم مطلق است و ما جهل مطلقیم، هر دو مطلق را داریم! خیلی هم‌چنین [فرقی نداریم!] اینهایی که می‌گویند: «بین ما و پیغمبر و امام از نظر معرفتی و... خیلی فرق نیست»، بله، تقریباً همین‌طور است، هردو مطلق را دارید، او علم مطلق است و تو جهل مطلق هستی، خیلی هم‌چنین تفاوتی نمی‌کند، بسیارخوب!

رفع نقائص، علت لزوم مراجعهٔ ما به امام معصوم و اولیای الهی

این مسئله موجب می‌شود که انسان خواهی نخواهی این مطلب را بگوید، چون موقعیت خودش

را ملاحظه می‌کند، چون وضعیت خودش را ملاحظه می‌کند، چون به آن نقصانش می‌رسد، چون به آن حقیقت خودش اطّلاع پیدا می‌کند، چاره‌ای نیست جز اینکه بگوید: «فَفَرَّغتُ قَلبی؛ دلم را پاک کردم، دلم را خالی کردم»، چرا؟ چون تمام این آمدن‌ها و رفتن‌ها و حرکت‌ها و تعلم‌ها و شاگردی‌ها، همه برای این است که این جهل کم‌کم تبدیل به علم بشود و جهل از قلب بیرون برود و جای جهل را علم بگیرد. پس اگر انسان بخواهد برای خودش حساب و کتابی قرار بدهد و در مقابل کلام امام علیه‌السّلام بخواهد جایی را ولو به اندازهٔ سر سوزنی باز کند، به همان مقدار ضرر کرده و به همان مقدار از جهل برای او باقی مانده است.

لزوم پرهیز از داشتن پیش‌فرض در تلقی و ادراک مطالب اولیاء الهی

کسانی که وارد مسئلهٔ راه خدا می‌شوند و در مقام مبارزه و مجاهدهٔ با نفس و پیمودن نردبان تجرد برمی‌آیند، این افراد باید خود را در چه وضعیتی ملاحظه کنند؟ باید خودشان را چطور ببینند؟ باید خود را چطور بسنجند و باید موقعیت خود را چطور

درنظر بگیرند؟ خدا به ما کمک کند و توفیق بدهد که در این اولین قدم و اولین نقطه، بار زمین نگذاریم.

در زمان سابق افراد بسیاری بودند که ما با آنها بودیم و آنها همین مطلب را داشتند، مشکل آنها همین بود که وقتی که خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند و از یک طرف، آن مقام ارشاد و مقام تربیت را مدّنظر قرار می‌دادند و از طرف دیگر به موقعیت و مرتکزات ذهنی و اجتماعی خود فکر می‌کردند، چون نمی‌توانستند صد درصد خود را با این اوامر و نواهی تطبیق بدهند، در مقام توجیه نسبت به این دستورات برمی‌آمدند:

یک مقدارش درست است و یک مقدارش غلط است، یک مقدارش صحیح است، یک مقدار را ما بهتر می‌فهمیم، مقداری از آنهایی که فرض بکنید در آن مسئلهٔ عبادت است که خب خیلی مایه برنمی‌دارد، فرض کنید که این‌قدر ورد و ذکر و نمازشب و قرآن، خب اینها مسئله‌ای نیست، مشکلی نیست، به مسائل دنیوی ما که برنمی‌خورد، به دانشگاه و بازار و حوزه و سایر اشتغالات ما، به کسب و کار ما که برنمی‌خورد، خب این مقدار را از

آقا قبول می‌کنیم و اما آن مقداری که می‌خواهد بیاید در محیط شخصیتی ظاهری ما و در محیط اجتماعی ما وارد بشود، سبُک سنگین می‌کنیم، ارزیابی می‌کنیم، می‌سنجیم که این مطلب تا چقدر با وضعیت ما تطبیق می‌کند، تا چقدر می‌توانیم خود را در مقابل افراد و اذهان و اشخاص نسبت به متابعت از این برنامه، موجه نشان بدهیم، محق نشان بدهیم و در قبال آن مطالبی که از نظر عرف و از نظر جامعه و از نظر دید کلی افراد، مورد قبول نیست و چه‌بسا موجب وهن است، در آن مطالب، آن‌چنان قدرت و قوت برای مقابلهٔ با او را نداریم و چون قوت مقابله را نداریم، در صدد کمرنگ کردن و توجیه علمی و عرفی و منطقی و شرعی کلام بزرگان برمی‌آییم!

این فایده ندارد، این نتیجه‌ای ندارد. و این مطلب به این کیفیت بوده است. یادم می‌آید که در زمان سابق، در همان زمان گذشته که سن من تقریباً در حدود بیست سال بود، یکی از افراد که از شاگردان مرحوم آقا بود و حالاتی هم داشت و چه‌بسا به این حالات خود مُعجب بود، عُجب و غرور او را گرفته

بود، نسبت به این حالاتی که برای او پیدا شده بود حساب و کتابی در کنار حساب و کتاب مرحوم آقا و ارتباط خودش با مرحوم آقا قرار داده بود که «این مسئله از یک طرف خب در ارتباط با مرحوم آقا و متابعت از برنامه و دستورات ایشان بود، در کنارِ این، خود من هم بله، بالأخره حسابی هست، بالأخره مسئلهٔ من بی‌حساب نیست، اگر این قضیه فقط در اینجا بود پس چرا بقیه یک‌هم‌چنین حالاتی را ندارند؟! پس معلوم می‌شود که برای خود ما هم جایگاه خاص خودش را دارد! البته خب این مسئله در ارتباط با بزرگان تقویت پیدا می‌کند، شدت و توسعه و خصوصیات دیگری را پیدا می‌کند.»

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ایشان دستور می‌دهند که «شما با مرحوم مطهری ارتباط داشته باشید، به منزل ایشان بروید و ایشان به منزل شما بیاید و ارتباط داشته باشید و صحبت کنید، با هم باشید، با هم صحبت کنید و مطلب بگویید و بین خودتان مطالب را رد و بدل کنید.» این شخص، این مطلب ایشان را حمل بر یک مسئلهٔ دیگری کرده بود که «بله، مثلاً این من هستم که فرض کنید که طاووس

علیین هستم! در چنین وضعیتی، ایشان از بین همهٔ شاگردان به من می‌گویند که با مرحوم مطهری ارتباط داشته باش و به منزل ایشان برو و با ایشان صحبت و... داشته باش!» ظاهراً هفته‌ای یک جلسه به منزل او می‌رفتند. مدتی از این قضیه گذشت. و وقتی که ایشان این مطالب را با من می‌گفت و من سؤال می‌کردم که چه حرف‌هایی بین شما رد و بدل می‌شود، مطالبی را که می‌گفت، من با اینکه در آن موقع سنم ۱۸، ۱۹ سال بود، ولی برای من چندان خوشایند نبود که او این قسم تعبیری از خودش بیاورد! و حتی یک روز به من این را گفت که «به نظرِ شما بهترین شاگرد آقا چه کسی می‌تواند باشد؟!» من صبر کردم تا خودش بگوید، گفتم: نمی‌دانم بهترین شاگرد [چه کسی است!] شما بگویید، گفت:

به نظر من بهترین شاگرد آن کسی است که علم و درایت فلانی را داشته باشد (همان کسی که به منزلش می‌رفت، [یعنی مرحوم مطهری]) و رشد و ترقی فلانی را داشته باشد (همان بزرگواری که چند دقیقه پیش اسمش را بردیم، [یعنی مرحوم آقا سید مرتضی مقدسی])، یک‌هم‌چنین شخصی می‌تواند به‌عنوان شاخص باشد!

من گفتم: آیا می‌دانی به نظرِ من، بهترین فرد کیست؟ بهترین فرد آن کسی است که وقتی به مجلس بزرگان وارد می‌شود، واقعاً و حقیقتاً، نه مجازاً و ادعائاً، واقعاً و حقیقتاً خود را از همهٔ افرادی

که در آن مجلس هستند کمتر ببیند و موقعیت خود را نسبت به مقام پروردگار کوچک‌تر احساس بکند، نه‌اینکه به ذهن خود بیاورد، واقعاً این حالتِ او باشد، این بهترین فرد است!

او از حرف ما خیلی خوشش نیامد! خب معمولاً ما از اول با هم اصطکاکاتی داشتیم و بالأخره همین‌ها هم باعث شد که دیگر با ما قطع رابطه بکند و الحمدلله تا الآن هم این مسئله ادامه دارد، خُب علیٰ‌کلّ‌حال ایشان از این مسائل ما راحت شدند، از این دردسرها و گرفتاری‌هایی که درست می‌کردیم، راحت شدند!

مدتی از این قضیه گذشت و من منتظر بودم که روزی برسد و خلاصه آن طرف سکه نمایان بشود و مسئله به آن کیفیت دیگر [دربیاید.] جریانی پیش آمد که ایشان به اتفاق یک نفر دیگر از دوستانشان در قم پیش ما آمدند ـ ما در آن موقع در قم تحصیل می‌کردیم ـ در همان اوقاتی بود که مسائلی بین دولت و بین حوزه پیش می‌آمد و به مناسبت‌های مختلف درگیری‌هایی پیش می‌آمد، در همان زمان سابق، زمان شاه، ظاهراً همان زمان‌های پانزده خرداد

و... بود که هر سال مسائلی در همان موقع پیش می‌آمد، درگیری‌هایی پیش می‌آمد، اینها به قم آمدند و ایشان (مرحوم آقا) از آمدن اینها به قم [خشنود نبودند،] خوششان نیامد که اینها همین‌طوری [بدون اجازه] حرکت کردند و به قم آمدند.

یک روز ما به منزل مرحوم مطهری ـ خدا رحمتشان کند ـ رفته بودیم و نشسته بودیم، ایشان (مرحوم آقا) هم بودند و او و آن رفیقش هم که با هم آمده بودند، آنها هم بودند، خیلی عجیب بود که مرحوم آقا به هر دوی اینها فرموده بودند که با ما بیایید، خب یک‌هم‌چنین چیزهایی سابقه نداشته است، این شخص خیال می‌کرد اینکه مرحوم آقا فرموده‌اند بیا، یعنی بیا آنجا تا چند تا ظرف حلوایی تقدیم بشود و یک چند تا هندوانه‌ای تقدیم بشود و در آنجا تعریف و تمجیدی بشود، روی این حساب و برداشت، آمد، اما خبر نداشت که چه حلوایی قرار است برایش پخته بشود که یک وجب روغن رویش می‌ایستد!

ما رفتیم و نشستیم و مرحوم مطهری با آقا

مشغول صحبت بودند، مقداری که گذشت مسئله به جریانی که اخیراً در قم اتفاق افتاده بود کشیده شد و درگیری که اتفاق افتاده بود و عده‌ای را گرفته بودند، یک‌هم‌چنین مطالبی صحبت شد، در این موقع یک‌مرتبه مرحوم آقا این مطلب را فرمودند که «در این مسئله آقای فلان و آقای فلان بی‌اجازهٔ من به قم آمدند و اشتباه کردند»! این قضیه را که فرمودند، تمام مجلس یک‌دفعه و یک‌مرتبه در سکوت رفت! این چه حرفی بود که ایشان زدند؟! این چه جهتی داشته؟! این چه حسابی در اینجا بوده است؟! آن بنده‌خدا رفیقش که سید و اولاد پیغمبر بود، ناراحت شد ولی مشخص بود که این مطلب را در خود هضم کرد و پذیرفت. بالأخره درد، درد است، حالا جلوی چند نفر این‌طور تعبیری [را برای آدم بیاورند، خب این تلخ است،] گرچه در بعضی از موارد، انسان به جایی می‌رسد که برای او این‌گونه موقعیت‌ها، از هر شیرینی، شیرین‌تر است، واقعاً شیرین‌تر است نه‌اینکه به خود بقبولاند، ولی خب ما هنوز به آنجا نرسیدیم، ولی انسان در مقام تربیت به آنجا می‌رسد، هر وقتی که احساس کردید و کردیم که اگر

یک‌هم‌چنین موقعیتی برای ما پیش آمد، برای ما تفاوتی نداشت، بدانیم که حالا اول حرکتمان است، تا حالا داشتیم مقدماتش را طی می‌کردیم، بعد از آن مرحله، یک مرحلهٔ بالاتر است که شخص منتظر است که یک‌هم‌چنین موقعیت‌هایی پیش بیاید و اگر نیاید، خودش کاری انجام می‌دهد که یک‌هم‌چنین وضعیتی پیش بیاید تا مورد یک‌هم‌چنین خطابی قرار بگیرد، البته نه سرخود! همهٔ اینها روی حساب است، آن خب مرتبهٔ سوم است. ولی خب ما هنوز درمرتبهٔ اول گیر هستیم و مانده‌ایم.

آن بنده‌خدا در همان مرتبهٔ اول ناراحت شد، سرخ شد، سفید شد، ولی خب از وجناتش معلوم بود که قبول کرده، این تربیت را قبول کرده و این مهمیز را به جان پذیرفته است و خلاصه علیٰ‌کلّ‌حال نمرهٔ خوبی گرفت.

اما آن شخص دیگر، ای داد بی‌داد! از قیافه‌اش پیدا بود که دارد خط و نشان می‌کشد! نفس شروع به کلنجار رفتن کرده است! تمام این یکی دو سال آمدن‌های به اینجا، همه بر هوا رفت! با یک عبارت!

تمام این برویدها و...، همهٔ آن برویدها برای امروز بود! بروید، صحبت کنید، چه کنید، بنده خدا خبر نداشته است، آن کسی که می‌گوید به آنجا برو، همانی است که امروز در اینجا این را می‌گوید. آن موقع که می‌رفتی، چرا به فکر الآن نبودی؟ چرا گذاشتی دائماً نفست باد کند، باد کند، این‌قدر باد کند که از این در نتوانی بیرون بروی؟! چرا؟ اگر از همان موقع خودت را در یک‌هم‌چنین وضعیتی می‌دیدی که روزی خواهد آمد، از همان اول معتدل و بالانس حرکت می‌کردی و روی یک میزان می‌رفتی، نه این رفتن، بر تو اضافه می‌کرد و نه‌اینکه به موقعیت نفسانی تو می‌افزود، و بلکه اگر بر آن وزان حرکت می‌کردی، چون همراه با تربیت و مجاهدهٔ نفس بود، این رفتن، موجب ترقی تو بود.

این قضیه یک‌مرتبه برای خود مرحوم مطهری خیلی عجیب بود که این مطلبی که ایشان فرمودند چه بود؟! خب البته ایشان با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آشنایی داشتند و از ایشان یک‌هم‌چنین مطلبی را بعید نمی‌دانستند. این قضیه گذشت و بعد از چند دقیقه ما برخاستیم و از مجلس بیرون آمدیم،

داخل ماشین که شدیم شروع به گفتن کرد ـ حالا به‌جای اینکه این مطلب را بپذیرد و دیگر سرش را پایین بیندازد، حالا که خوردی خب سرت را پایین بینداز، إن‌شاءالله خدا برایت [جبران می‌کند]ـ که: «من مدتی است که حافظه‌ام کم شده، زمان‌ها را خوب تشخیص نمی‌دهم»! این چیست؟ این دائماً چرخیدن است، می‌داند دارد خرابکاری می‌کند! بابا با چه کسی داری حرف می‌زنی؟! پیش چه کسی داری این حرف را می‌زنی؟! برای چه کسی داری توجیه می‌کنی؟! آیا برای من؟! من که خودم تو را می‌شناسم، برای چه کسی؟! آیا برای آن آقایی که صندلی عقب نشسته و از همه چیز، اول و آخر و وسط و بالا و پایینت خبر دارد؟! آیا داری برای او می‌گویی؟! می‌گفت:

بله مدتی است که حافظه‌ام کم شده، من تشخیص نمی‌دهم، گاهی اوقات جمعه را با پنجشنبه عوضی می‌گیرم، (خب گاهی اوقات اشتباه اشکال ندارد که آدم عوضی بگیرد، مسئله‌ای نیست!) گاهی اوقات شنبه را عوضی می‌گیرم، گاهی اوقات اتفاق افتاده قول که می‌دهیم فرض کنید در غیر از آن وقت می‌رویم.

و دائماً حرف زد زد زد و آقا هم همین‌طور دائماً تبسم می‌کردند و یک کلام حرف نزدند. دائماً حرف زد که بلکه تأییدی از آن عقب بیاید (چون من جلو نشسته بودم و ایشان هم جلو نشسته بودند) ولی

نه‌خیر، ایشان فقط همین تبسم می‌کردند و هیچ نفرمودند، تبسم به این قیافه و این هیکل مبارک!

نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که نسبت به مسئله و نسبت به اصل قضیه آن حالتی که پیدا شده بود و آن وضعیت ظاهری، آن حالتی که احساس می‌کردی که آن حالت، حالت ربط است، حقیقتش را حالا نشان داد.

لزوم ارتباط واقعی با اولیای الهی نه صرف تخیلِ ارتباط با آنها

این نکته، نکتهٔ دقیقی است که اهل دقت باید به این نکته توجه کنند! انسان خیال می‌کند که ربط دارد، انسان خیال می‌کند که چسبیده است، انسان خیال می‌کند که ارتباط دارد، خب مسائل ظاهری، بیا و بروها، پای سفره‌های حلوا و دیس‌های برنج، در مجالس روضه، بفرمایید و بیایید و بنشینید، فلان آقا به این آقا مراجعه کند، آن آقا پیش این بیاید، هیچ‌کدام اینها ملاک نیست، هیچ‌کدام دلیل نیست، هیچ‌کدام علت نیست، ما هم از اینها داریم، ما هم خودمان را به دین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چسبانیده‌ایم، ما هم خودمان را به دین پیغمبر ربط

داده‌ایم، بنده خودم را عرض می کنم، ما هم خودمان را تابع پیغمبر می‌دانیم، ما هم خودمان را تابع ائمه علیهم‌السّلام می‌دانیم، ما هم خودمان را تابع احکام شرع می‌دانیم، ما هم خودمان را یک پا، پای کار نسبت به مواردی که پیش می‌آید می‌بینیم، همهٔ این مسائل هست ولی هیچ‌وقت نیامدیم خودمان را آزمایش کنیم، هر روز محک بزنیم، یک‌دفعه یک قضیه پیش می‌آید که مسائل دین با مسائل دنیای ما در تعارض قرار می‌گیرد، آنجا است که شروع می‌شود آن ربطی که به ظاهر ربط بود، تو خالی بودن خودش را آنجا نشان می‌دهد، شروع به توجیه کردن می‌کند! اگر ربط، ربط بود، دیگر برای چه داری توجیه می‌کنی؟ اگر آن حالت چسبندگی، واقعی بود و آن حالت، حالت صحیحی بود و براساس یک ملاک بود، آن حالت چسبندگی اصلاً نمی‌گذارد فکر خلاف و خطوری در ذهن ما بیاید، نمی‌آید. چون آن حالت نیست و فقط یک ربط ادعایی است، فقط یک ربط مجازی است و براساس این ربط، گوش ثریا را هم کر می‌کنیم، فریاد خودمان را به فلک هم

می‌رسانیم که ما چه هستیم، ما فلان هستیم، ما لوادار دین هستیم، همه باید اینجا بیایند، غیر از اینجا جایی نیست، فقط باید به اینجا مراجعه بشود، فقط احکام باید از اینجا اتخاذ بشود و امثال‌ذلک، تمام اینها یک حالت ارتباط تخیلی و یک حالت چسب تخیلی و یک حالت التذاق تخیلی و یک حالت متابعت تخیلی برای انسان می‌آورد، همهٔ اینها براساس خیال است و بر آن اساس خیال با سایر افراد هم برخورد می‌شود، همهٔ اینها خیال می‌شود، خیال در خیال در خیال!

خب همیشه که دنیا این‌طور نمی‌ماند، بالا و پایین دارد، فراز و نشیب دارد، به یک منوال نیست. تا امروز مطالبی که در جریان بود، ما با آنها ارتباط داشتیم، خب ارتباطی به ما نداشت، ما براساس آن ربط تصور می‌کردیم که در قضایا حکم به عدل می‌کنیم، فتوای موافق با رضَی‌الله را بیان می‌کنیم، حکم منطبق با شرع را در این مورد بیان می‌کنیم، چرا؟ چون مورد ربطی به ما ندارد، ارتباطی با ما ندارد.

در قضاوت‌های خودمان با افراد به خیال خود و به توهم خود از جادهٔ حق منحرف نمی‌شویم و در

همان اعتدال می‌مانیم و این که نسبت به مسائل برطبق رضای الهی و برطبق حکم الهی می‌گوییم، به خود مغرور می‌شویم و این را برای خود فخر می‌دانیم و بر همین اساس، تصور بر این می‌کنیم که وجود ما و نفس ما و شراشر وجود ما، همه در همین راستا محکم و مانند یک عروهٔ محکم و طناب محکم و وثیق قرار دارد، یک‌مرتبه یک قضیه‌ای برای خود ما پیش می‌آید، یک‌دفعه می‌بینیم بار زمین گذاشتیم! عجب! چطور شد؟ شما که تا حالا برای آن زن و مرد که پیش شما آمده بودند، این حکم را کردید، حالا که قضیهٔ این زن و مرد پیش آمد، آیا حکم عوض شد؟! قضیه چه شد؟! شما که تابه‌حال برای شریکِ فلان کس که در بازار با شریکش اختلاف داشت، حکم به فلان کردی، حالا که یک قضیهٔ مالی پیش آمده، آیا یک‌دفعه حکم عوض شد؟! شما که تابه‌حال راجع به فلان موقعیت که محل رجوع افراد بود، این‌چنین حکم می‌کردی حالا که برای شما اتفاق افتاد، آیا این‌طور شد؟! شما که تابه‌حال برای ارتباطات دوستانه این‌طور قضاوت می‌کردید، حالا

که این قضیه مربوط به دوست خودت و مرید خودت و رفیق خودت پیش آمد، آیا طور دیگری شد؟! صورت مسئله که یکی است، شخص عوض شده، مصداق تغییر کرده، آن صورت مسئله همین صورت مسئله است و وقتی که صورت مسئله یکی باشد، پس چرا لحن عوض می‌شود؟! چرا نتیجه تغییر می‌کند و چرا حکم تفاوت پیدا می‌کند؟! این برای چیست؟ این برای این است که آن ارتباط نبوده است، خیال می‌کردیم؛ آن ارتباط نبوده است و خیال می‌کردیم که در یک ارتباط قرار داریم؛ خیال می‌کردیم که این حالتی که در دل و در درون برای موقعیت خود در پیشگاه حکم خدا و راه خدا مشاهده می‌کنیم، حق است و واقع است و غیر از او نیست، خیال می‌کردیم. البته این مطالب هم اتفاق بیفتد خوب است، به صلاح است، انسان بفهمد؛ یعنی این موارد [خوب است که اتفاق بیفتد تا انسان بفهمد که چه‌کاره است.] و برای همه این قضیه هست، برای همه هست.

تفریغ قلب مرحوم علامه طهرانی در قبال

اساتید سلوکی خود

همان‌طوری‌که بارها خدمتتان عرض کردم، آن‌قدر این قضیهٔ مرحوم آقا در قبال مطالب و دستورات اساتیدشان ظاهر و روشن بود که بین شاگردان آن استاد و بین رفقای خودشان مشارٌ بالبنان بودند، خودشان می‌گفتند: «هر کسی که آقا سید محمدحسین نمی‌شود!» یعنی خودشان این مسئله را اظهار می‌کردند. خب البته همین‌طور است. وقتی که کسی واقعاً صاف باشد و واقعاً قلب خودش را تفریغ کرده باشد، تفاوت ندارد، هیچ فرقی نمی‌کند. در مورد ارتباطات خب مطالبی که برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پیش می‌آمد، این مطالب، مطالب آسانی نبود. یادم هست که چند سال پیش من در یکی از همین جلسات، کیفیت حیات دینی و تبلیغی ایشان را در طهران بعد از مراجعت از نجف، تا حدودی برای رفقا توضیح دادم که ایشان در اینجا از هر جهت و از هر طریق و به هر نحوی با چه مشکلاتی رو به رو بودند، یعنی واقعاً مسائلی را که من الآن نسبت به آن قضایایی که گذشته است در نظر

می‌آورم و صورت‌هایش که در دوران طفولیت و نوجوانی مشاهده می‌کردم و برای من هست، واقعاً احساس می‌کنم که اینها مطالبی است که از عهدهٔ ما برنمی‌آید! مسئله، مسئلهٔ خیلی عجیبی است! گرفتاری‌های ایشان، برخوردهای ایشان با افراد مختلف، برخورد ایشان با دولت سابق، زمان شاه، کیفیت اذیت‌هایی که آنها می‌کردند و نحوهٔ برخورد ایشان با آنها و محدودیت‌هایی که آنها ایجاد می‌کردند، کارشکنی‌هایی که آنها در مسائل و مطالب مسجد می‌کردند و همین‌طور تذکراتی که دائماً پشت‌سرهم برای ایشان می‌آمد و درعین‌حال آن مسیری را که ایشان برای تبلیغ و بیان مطلب انتخاب کرده بودند، از آن مسیر به هیچ‌وجه تنازل نمی‌کردند و بر همان کیفیت حرکت می‌کردند، برخورد ایشان با مدیران و مدبران و اولیاء این جریانات و مساجد و مسائل که خود آنها داستان دیگری دارد و بعضی‌هایشان را، البته نه همه‌اش را، خود ایشان در کتاب انوار ملکوت نقل کرده‌اند،[1] نحوهٔ آمدن و رفتن

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۹۲.

ایشان در مسجد، خلاصه این ۲۱ سالی که ایشان در طهران بودند، دوران بسیار سختی برای ایشان بود، در تمام این مدت یک‌بار من از ایشان نشنیدم که به استاد خودشان حتی تذکر این مطلب را بدهند که آیا وضعیت ما به همین کیفیت باید بماند یا نه؟ من نشنیدم! خیلی عجیب است دیگر!

بنده خودم وقتی که از مشهد به قم آمدم و این هم به دستور ایشان بود در همین سه سال آخر حیات ایشان، (ما تصور این را هم نمی‌کردیم که حتی مثلاً روزی بیاید که ما به قم مهاجرت بکنیم) ایشان ابتدا فرمودند: «حالا یک سفر دو سه ساله‌ای باشد»، ما دو سال که از این قضیه گذشت نامه‌ای برای ایشان نوشتیم که خب آن دو سالی که شما فرمودید، این دو سال تمام شده، آیا حالا دوباره به مشهد برگردیم؟ ایشان هم جوابی برای ما نوشتند و هرچه می‌خواستند به ما گفتند که «من تو را برای این و برای این و... فرستادم» و خلاصه شروع کردند، دیدیم که نه! این رشته سر دراز دارد! و الآن هم همین حکم و برنامه وجود دارد.

ولی ایشان در تمام این مدت ۲۱ سال که در آن وضعیت بودند، یک‌بار من ندیدم و نشنیدم که خلاصه ایشان نسبت به این مسئله، مطلبی را اظهار بکنند و حتی مهاجرت ایشان به مشهد مقدس بعد از انقلاب و ترک مسجد قائم هم باز به دستور استاد ایشان بود و در آن سفری که در سوریه رفتند و با استاد ملاقات کردند، در آنجا مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ایشان فرمودند: «دیگر اقامت در طهران بس است و شما دیگر به مشهد هجرت کنید و در آنجا هم دیگر خواهید بود.»[1] تمام اینها به دستور ایشان بوده است. خب همین است که ایشان این فرد می‌شود. وقتی که شخص در قبال استاد، این باشد، استاد هم می‌فرماید: «هرچه من داشتم، این شاگرد همه را از من گرفت.» خب این استاد هم این را می‌گوید. بی‌خود که نیست، یعنی همین‌طوری

---

[1] روح مجرد، ص ۶۴۹:
«از عنایات خاصّه حضرت زینب سلام‌الله‌علیها، روزی که در حرم مطهّر نشسته بودیم این بود که حضرت آقا فرمودند: "مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه‌السّلام خوب است؛ به مشهد می‌روید و در آنجا توطّن می‌نمایید." روی همین جهت بود که حقیر پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه‌السّلام مشرّف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم.»

فرض کنید که انسان بیاید و یک اسمی و یک شعاری و یک مطلبی و یک دلخوشی و یک خنده و شادی و همین، [نه] اینها باید در کنار آن مسئلهٔ تربیتی باشد. بله، خنده، شادی، سرور و تفریح و...، همهٔ اینها هست و همهٔ اینها مظاهر جمال است و جمال بدون جلال نمی‌شود و کار از پیش نمی‌رود.

رشد و حرکت سالک در اثر تفریغ قلب

این کلام، کلام عنوان است که می‌گوید: «فَفَرَّغتُ قَلبی؛ دلم را خالی کردم» چیزی در دلم نگذاشتم، هرچه امام علیه‌السّلام بگوید [می‌پذیرم.] وقتی که انسان این‌طور بکند، در یک‌هم‌چنین وضعی، [انسان حرکت می‌کند و رشد می کند.] این قضیه را خود ما هم خوب است که تجربه کنیم، این مسئله را تجربه کنیم، در موارد مختلف که پیدا می‌شود، این قضیه خوب است که تجربه بشود.

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یادم می‌آید، عجیب بود، خود ما به‌عنوان شاگرد، رفقای ایشان و دوستان ایشان پیش ایشان می‌رفتیم ولی از اینکه بخواهند بر ما عیب و ایراد بگیرند نگران بودیم،

خب این که نمی‌شود. فرض کنید اگر مسئله‌ای بود، در بین بعضی از افراد مورد بحث بود و یکی این را می‌گفت، یکی آن را می‌گفت، یک‌دفعه می‌دیدیم که ایشان در مجلس، یک‌هم‌چنین مطلبی را مطرح کردند، در یک جلسه این را مطرح کردند، طرفین قضیه در ارتباط با آن مطلبی که مطرح شده بود ـ کاملاً این قضیه مشخص بود، آیا برای خود ما اتفاق نیفتاده است؟ ـ کاملاً گوش می‌دادند و حواسشان به این بود که آقا آن چیز را که به نفع آنها هست، آن‌طور صحبت کند و مطلب را به‌سمت آنها بگرداند، یک‌دفعه می‌دیدیم در بعضی از چهره‌ها یک‌خرده لبخند نمایان شد: «دیدی چه خوب شد!» تا یک‌خرده می‌گذشت یک دفعه می‌دیدیم که ایشان جانب آن طرف دیگر را گرفت، یک‌دفعه اخم‌ها در هم می‌رفت! مثل مربای آلو می‌شد، یک‌دفعه زاویه پیدا می‌کرد! چه شد؟ آن طرف یک‌خرده انبساط [پیدا می‌کرد] و سرحال می‌آمد، دوباره در همین فراز و نشیب و... بود و بالأخره هم در آخر معلوم نمی‌شد که آیا آن مطلب صد درصد مربوط به این است و جانب این طرف را گرفته شده یا مربوط به

این است؟ او می‌آمد بیرون و می‌گفت: «دیدی آقا دنبال ما را گرفت!» او می‌گفت: «دیدی آقا پشت ما را گرفت!» هرکدام [همین را می‌گفتند.]

این فایده ندارد، اگر یک ماه این‌طوری بیاییم، فایده ندارد؛ یک سال هم این‌طور بیاییم، فایده ندارد؛ ده سال هم بگذرد، فایده ندارد؛ صد سال هم بگذرد فایده ندارد و دیدید که فایده نداشت! این فایده ندارد، چرا؟ چون همهٔ ما با پیش‌فرض آمدیم، قلبمان را فارغ نکردیم، دلمان را فارغ نکردیم.

آیا می‌دانید ایشان چطور بودند؟ اما از خود ایشان بگویم، ایشان وضعیتی داشتند که هروقت پیش استادشان می‌رسیدند، خود را در موقعیتی قرار می‌دادند که احساس کنند آن مطلبی را که الآن استاد دارد می‌گوید، اصلاً فقط برای این می‌گوید و به کس دیگری کاری ندارد؛ آن کنایه‌ای را که الآن دارد می‌زند، آن کنایه را دارد به این می‌زند؛ آن تلمیح و تلویحی را که الآن دارد انجام می‌دهد، به این دارد انجام می‌دهد؛ آن اشاره‌ای را که الآن می‌کند، آن اشاره را الآن دارد به این می‌کند. چرا؟ چون کلام

اولیاء خدا گُتره نیست، کلام اولیاء خدا لغو نیست، اولیاء خدا آن‌قدر حال ندارند که بیایند برای ما قصه بگویند و از این‌طرف و آن‌طرف مطالب نقل کنند، نه! این‌قدر حال ندارند، پس اگر چیزی را می‌گویند، آدم باید بداند که این قضیه بی‌حساب نیست. آن‌قدر حوصله ندارند که بیایند و با انسان بنشینند و گپ بزنند و از هر طرف و از هر جا سخنی بیاورند، نه، آنها برای خودشان حساب و کتابی دارند، به‌جای صحبت کردن با ما با کسانی می‌توانند صحبت کنند که عقل و هوش ما به آنجا نخواهد رسید. پس اگر انسان در کنار اولیاء خدا قرار می‌گیرد، باید متوجه باشد این حرفی که دارد زده می‌شود، به چه چیزی می‌خورد؟ روی چه حسابی این حرف زده می‌شود؟ الآن این مطلب برای چه گفته می‌شود؟ برای چه این قضیه گفته می‌شود؟

در همان زمان، بنده خود شاهد بودم، در کربلا در منزل مرحوم حداد وقتی که ایشان یک حرف را می‌زدند، دقیقاً مشخص بود، نه‌اینکه مشخص بود، اصلاً تصریح بود بر اینکه کلام ایشان دارد به یکی از افرادی که در مجلس هستند اصابت می‌کند، این

همین‌طور گوش می‌داد، وقتی که مطلب ایشان تمام می‌شد و از مجلس بیرون می‌آمد و من می‌گفتم: فلانی! این حرف‌ها مربوط به شما است، می‌گفت: «نه بابا! اینها مربوط به ما نیست، اینها اسرار و مطالبی هست که تو نمی‌فهمی!» خب حالا ما گرچه الآن شانزده، هفده ساله هستیم در مقابل شما که چهل، پنجاه سال سن دارید ولی بالأخره به اندازهٔ هفده سالمان می‌فهمیم، و الآن می‌بینیم که این فهم هفده سالمان درست بود.

و نتیجه‌اش سقوط است، خب سقوط می‌کند دیگر، خب چه اشکال دارد یک فرد پنجاه ساله بیاید و بگوید که من اشتباه کردم؟! چه ایرادی دارد؟! چه اشکالی دارد؟! مگر ما باید بی‌ایراد باشیم؟! چه کسی گفته که ما باید بی‌ایراد باشیم؟! مگر ما باید بی‌خطا باشیم؟! نه‌خیر، ما هم خطا داریم و هم اشتباه داریم، افتخار هم می‌کنیم بر اینکه خطا و اشتباه داریم، توبه می‌کنیم، این اشتباه ما را بر سر عقل می‌آورد، این خطا ما را بر سر علم و معرفت می‌آورد. چه اشکالی دارد؟ بشر هستیم، معصوم که نیستیم، هیچ اشکال

ندارد. اشکال اینجا است که اشتباه و خطا را خطا نبینیم! این اشکال است. لغزش را لغزش نبینیم و خطا را به خود نگیریم و به دیگران بدهیم، این نتیجه‌اش چیست؟ در همان خطا می‌مانیم و آن خطا تبدیل به حجاب می‌شود، تابه‌حال آن خطا حجاب نبود. انسان حرفی را اشتباه می‌زند، یک حکم به اشتباه می‌کند، یک مسئله را اشتباه می‌گوید، خب اشکال ندارد، انسان جایز الخطا است و هیچ اشکالی نیست، خدا هم به انسان کاری ندارد. ولی وقتی که متوجه می‌شود باید در صدد جبران برآید، این در صدد جبران برامدن یعنی یک پله بالا رفتن، درصدد جبران بر نیامدن یعنی یک پله پایین آمدن. آن خطای اول هیچ اشکالی ندارد، هیچ مسئله‌ای نیست، بشر جایز الخطا است، تصور می‌کند که حکم این است، مطلب این است، این مشورتی که با او شده، جوابش این است، این مسئله‌ای که با او طرح شده، نتیجه‌اش این است، همهٔ اینها جایز الخطا است و اشکال ندارد، مهم در موضع‌گیری انسان بعد از این قضیه است، اگر انسان در یک‌هم‌چنین وضعیتی بماند، دچار مهلکهٔ تشابه می‌شود، تشابه!

در مسئلهٔ تشابه که جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردم، چند دقیقه‌ای تا حدودی مطلب را بیان می‌کنیم و بعد تتمه‌اش برای جلسهٔ بعد باشد.

محکم و متشابه

این مسئلهٔ تشابه خطرناک‌ترین مسئله‌ای است که دامن سالک را می‌گیرد، نه فقط نسبت به سالک، همهٔ افراد، همهٔ افرادی که اینها از اول تاریخ آمده‌اند، در این ازمنه سیر کرده‌اند، عمرشان را گذراندند و به انحاء مختلف بر مردم حکومت کردند، چه حکومت دنیایی و چه حکومت دینی، در هر دو طرف مسئله، این قضیهٔ تشابه وجود داشته و در همهٔ دنیا این مسئله هست.

آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَنزَلَ عَلَیۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَایَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞ فَأَمَّا ٱلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمۡ زَیۡغٞ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِیلِهِۦ وَمَا یَعۡلَمُ تَأۡوِیلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِی ٱلۡعِلۡمِ یَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَا وَمَا

يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾؛[1]

لزوم تمسک به محکمات

خدای متعال قرآن را به تو نازل کرد، این قرآن دو بخش دارد: بخش اول این قرآن، مسائلی است که شبهه و تردید در آن نیست، مطلب شفاف است، روشن است، عبارات واضح است، در دلالت مقصود، خدشه‌ای وارد نمی‌شود، نماز بخوانید، روزه بگیرید، حج به جا آورید، معنا معنای خیلی روشن است، صدقه بدهید، انفاق بکنید، کمک به فقرا بکنید، معانی روشن است، ﴿هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؛ «اصل و اساس کتاب اینها هستند.» در این آیه می‌فرماید: این بخش از قرآن که دارای این

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۷. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۰۹:
«خداوند کتاب را بر تو ای پیغمبر فرو فرستاد، بعضی از آیات او محکم و ظاهر است و در رسانیدن مقصود احتیاج به تفسیر و تأویل ندارد، بلکه عامّه مردم مراد را می‌فهمند، و یک دسته دیگر از آیات متشابه است، یعنی در رسانیدن به مقصود انسان را دچار اشتباه می‌کند، معنی و تأویل آن ظاهر نیست. آن کسانی که در دل آنها میل و انحراف به بطلان و توجّه به هوای نفس و شیطان است از آیات متشابهه پیروی می‌کنند و تأویل و تفسیر آنرا به نظر خود و به رأی خود می‌جویند و هزار فتنه و فساد بار می‌آورند، در صورتی که از معنی و تأویل آنها غیر از خدا و راسخین در علم کسی را اطّلاع نیست؛ در حالتی که راسخین در علم می‌گویند: همه از جانب خدا آمده و ما به همه آن ایمان آورده‌ایم [و تنها خردمندان و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.].»

خصوصیت است، این برای شما مهم است. «اُم» یعنی اصل و اساس و آن واقعیت یک شیء. آن مخ و پایهٔ مبانی و معتقدات را «اُم» می‌گویند، و به مادر هم که «اُم» می‌گویند چون مادر اصل انسان است و پایگاه و جایگاه انسان است و انسان در درون مادر رشد می‌کند و به مرتبهٔ انسانیت می‌رسد، از این نظر مادر، «ام» است. ﴿هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؛ «اینها، این محکمات، اُم و اساس کتاب هستند.»

آیات مختلفی که در مسائل مختلفه هست، نسبت به عبادات، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به سیره و روش انسان، اساس بر آن است: ﴿فَسۡـَٔلُواْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾،[1] محکم است، شبهه در آن نیست، وقتی که چیزی را نمی‌دانید از هر کسی سؤال نکنید، از هر آدم نفهم و جاهلی سؤال نکنید، پیش کسی بروید که خبیر باشد. مریض که می‌شوید پیش هر دکان عطاری نروید و از او دارو نگیرید، پیش طبیب متخصص بروید، این

---

[1] ۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۵:
«از أهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید.»

می‌شود ﴿أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾، یعنی محکم. ﴿فَسۡـَٔلُواْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾. یعنی انسان باید بناء زندگی خودش را بر این آیه قرار دهد. این اُم می‌شود، یعنی این آیه را در سیرهٔ خودش و در روش خودش بگذارد، در روش شخصی و اجتماعی با افراد دیگر. این آیه را اُم و اصل قرار دهد و بعد روش خودش را بر این اساس بگذارد. این یک آیه می‌شود.

یا فرض کنید آیهٔ ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾؛[1] وقتی که علم نداری جلو نرو و با جمعیت حرکت نکن و هر جا که آنها رفتند، تو هم نرو! بایست، شاید آن جمعیت می‌خواهد به چاه برود، شاید آن جمعیت می‌خواهد به هوا برود، شاید آن جمعیت می‌خواهد به ضلالت برود، تو چرا دنبال جمعیت حرکت

---

[1] ۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:
«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

می‌کنی؟! ﴿وَلَا تَقۡفُ﴾ (قفا، یقفوا یعنی دنبال کردن)؛ دنبال نرو، هر کسی هر چیزی را می‌گوید گوش نده، هر کسی به راهی می‌رود تو هم دنبال او نرو، آخر مگر تو گوسفند هستی که دنبال بز راه می‌افتی؟! ﴿لَا تَقۡفُ﴾ بایست! ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾؛ وقتی که علم نداری، بایست. علم یعنی چه؟ یعنی با این دوتا چشم‌هایت ببینی، علم یعنی به مرتبه‌ای برسی که بتوانی قسم بخوری، یعنی دو دوتا چهارتا! مثل دو دوتا چهارتا بتوانی روی آن قسم بخوری! این علم می‌شود، نه‌اینکه انسان چیزی را باور دارد، بعد ساعت بعد بفهمد که اشتباه کرده است. اینهایی که انسان در این دوره و زمانه، اسمش را علم گذاشته، حدس هم نیست چه برسد به ظن و ظن مُتاخَمِ علم و قریب به علم! ابدا، اینها حدس هم نیست. و بیشتر گرفتاری‌هایی که برای ما بشر پیدا می‌شود از این است که این آیه را اُم و اساس در زندگی خود قرار نمی‌دهیم.

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾؛ وقتی

که علم نداری حرکت نکن، وقتی که نمی‌دانی این دستگاه از نظر ایمنی، ایمن است یا نه، کلید را نزن، یک‌دفعه می‌بینی آمد و دستت را قطع کرد! بگویی که حالا من به فلان کارگر گفته بودم که این را درست کن و لابد او هم درست کرده است، نه آقا، شاید درست نکرده باشد، یادش رفته باشد، رفته باشد ناهارش را بخورد، نرو کلید را بزن، امتحان کن، بپرس، وقتی که مطمئن شدی که این توسط تکنسین درست شد و حالا اشکال ندارد، حالا آن را راه بینداز. ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾. در ارتباط با افراد بر صرف حدس و گمان و من به این گفتم و حتماً او به او گفته و این انجام شده، نه! برو ببین وقتی که درست بود، آن موقع ترتیب‌اثر بده تا تبعات برایت پیش نیاید، این آخ را که می‌خواهی بگویی، همان اول بگو؛ «آخ خوب بود این کار را می‌کردم، آخ خوب بود چند لحظه تأمل می‌کردم، آخ خوب بود این را از این هم می‌پرسیدم، این تفحص را می‌کردم»، این محکمات می‌شود، وقتی که محکمات شد، اُم می‌شود. زندگی باید براساس این محکمات باشد.

حالا اگر زندگی‌مان را براساس این آیه قرار دهیم، آیا آن‌وقت وضعیت فعلی ما تغییر نمی‌کند؟ آیا موقعیت ما تغییر نمی‌کند؟ آیا با آن وضعیتی که در آن هستیم، دیگر فرقی نمی‌کند؟ اگر قرار باشد هر چیزی را براساس علم قرار بدهیم، براساس یقین قرار دهیم، شایعات را کنار بگذاریم، متابعت با مردم را کنار بگذاریم، دنبال اشاعات رفتن را کنار بگذاریم، دنبال اینکه هر مطلب را هر جا شعار نوشتند کنار بگذاریم، خودمان برویم تحقیق بکنیم و به یقین برسیم و براساس یقین عمل کنیم، اگر قرار باشد بنا بگذاریم هر روز از صبح این آیه را در ارتباطات خودمان اُم قرار بدهیم، آن‌وقت چه خواهد شد؟ این محکمات می‌شود. ﴿هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ این تا حدودی [روشن شد.]

قسمت بعد: ﴿وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞ﴾، حالا این که چرا قرآن این تیکهٔ دوم را دارد، این بماند. ممکن است یکی بگوید: «مگر خداوند مجبور بود قرآنی درست کند که دو قسمت داشته باشد؟ خب همه را محکمات می‌آورد، خیال همهٔ مردم راحت می‌شد»،

نه! حساب دارد، این حسابش برای جلسهٔ بعد بماند.

تمسک به متشابهات، سیرهٔ افراد مریض‌القلب

قسمت دوم این قرآن، متشابهات است، متشابهات یعنی چه؟ متشابهات یعنی هر کس می‌تواند به نفع خودش توجیه کند، هر کسی می‌تواند برای خودش توجیه کند، هر کسی می‌تواند آن آیه را با وضعیت خودش تطبیق بدهد.

آیهٔ شریفه دارد: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾؛[1] خب ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ﴾ که مشخص است، محکمات، ﴿أَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ﴾ هم مشخص است، چون یک پیغمبر داریم، دوتا پیغمبر که نداریم، مثل بهایی‌ها که نیستیم که آنها برای خودشان پیغمبر درست کردند، نه، پیغمبر هم آنجا هست. سراغ قسمت بعدی آیه می‌آییم: ﴿وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ﴾، اولی الامر گرچه از نظر شیعه بنا به روایاتی که آمده است، تمام است، ولی آیهٔ قرآن که

---

[1] ۱ سوره نساء (۴) آیه ۵۹. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۵:
«از خدا اطاعت کنید! و از رسول خدا، و از صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید.»

نگفته ﴿وَأُوْلِی ٱلۡأَمۡرِ﴾ کیست، حجاج بن یوسف ثقفی با همین آیه گردن افراد را می‌زد و می‌گفت: «شما به توسط همین آیه، مهدورالدم هستید، چون با اولی الامر مخالفت می‌کنید، من اولی الامر هستم»! اولی الامر یعنی هر کسی که دارای امر و حکومت است، دارای امر و نهی است، این چه می‌شود؟ این حاکم می‌شود. شما با حاکم مخالفت می‌کنید و طبق این آیه، متابعت از من واجب است و مخالفت حرام است و کسی که مخالفت کند، مهدورالدم است.[1] این متشابه می‌شود، همین الآن هم بسیاری از افراد همین مطلب را می‌گویند و اهل تسنن این مسئله را می‌گویند و نسبت به افراد می‌دهند و عدهٔ دیگری هم هستند که از این حرف‌ها می‌زنند! این چه می‌شود؟ این قسمتش متشابه می‌شود و همین‌طور آیات دیگر.

امام زمان علیه‌السلام تنها امام و مقتدا در

---

[1] برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۸۸.

حال حاضر

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ﴾ حالا از اینجا دیگر بین این دو طایفهٔ از مردم جدایی می‌افتد، آن کسانی که وصل هستند، آن کسانی که وصل نیستند، آن کسانی که قلبشان را فارغ کردند، دنبال محکمات می‌روند، آن کسانی که قلبشان را فارغ نکرده‌اند و برای خودشان چیزی گذاشته‌اند، حساب و کتاب برای خود گذاشته‌اند، در مقابل مطالب، موضع گرفتند، سی درصد برای خودشان نگه داشتند، آنها دنبال متشابهات می‌روند؛ ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾، این قضایایی را که می‌گویم قضایای خیلی حساسی است، بزنگاه مطلب و سلوک را امروز برای رفقا می‌گویم و بدانیم که وضعیت ما چیست؟ خیال نکنیم که اینها فقط مربوط به زمان حَجاج است، نه برای همین الآن است، همین الآنِ روز جمعه، برای همین مجلس و خودِ منِ گوینده، هیچ تفاوتی ندارد! من هم باید به خودم مراجعه کنم ببینم در قبال مطالبی که ممکن است برای من پیدا بشود، از الآن بسنجم و ببینم چه وضعیتی ممکن است که بگیرم، از الآن خودم را آماده

کنم، از الآن خودم را در مطالبی که برای من پیدا می‌شود آماده کنم. این‌طور نیست که انسان خودش را در خزانه و صندوق قرار بدهد و در را قفل کند، نه، آدم بیرون می‌آید، با مردم صحبت می‌کند، در اجتماع حرکت می‌کند، با افراد مختلف صحبت می‌کند، لاجرم و ناچار در معرض مسائل مختلف و قضاوت‌های مختلف قرار می‌گیرد، از این چاره‌ای نیست، مهم این است که انسان وضعیت خودش را بررسی کند، نه‌اینکه در صندوق برود و در را قفل کند، رفتن به صندوق و قفل کردن، هنر نیست، از زیر بار مسئولیت در رفتن و گفتن اینکه با ما کاری نداشته باشید، این هنر نیست، این فرار است، هنر این است که انسان بیاید و مسئولیت را انجام بدهد و اگر هم اشتباه کرد بگوید اشتباه کردم، این هنر است و بسیار هم عالی است و افتخار است. انسان اشتباه می‌کند، خب بکند، چه کسی گفته که ما امام زمان باشیم؟! نه کسی گفته و نه خواهیم بود و این خیال را به گور خواهیم برد که ما بیاییم و امام زمان [باشیم!]

امام زمان یک نفر است، فقط در این عالم وجود، یک نفر شخصی است نه نوعی، یک نفر است که او معصوم مطلق است و فقط هم او اسوه است، والسلام و تمام! بقیه، همه خطا می‌کنیم، کم و زیاد دارد، اسوه امام زمان علیه‌السلام و عجّل الله تعالی فرجه الشریف است و بس، تمام شد! رهبر امام زمان است و تمام شد! لوادار امام زمان است و تمام شد! امام، امام زمان است و تمام شد! مقتدا امام زمان است و تمام شد! قضیه این است.

همه جایز الخطا هستند، خُب یکی کمتر و یکی بیشتر، اشکال هم ندارد، باید هم همین‌طور باشد و خود جَریِ تکوین و جری عالم تشریع، اقتضای این مسئله را می‌کند که انسان یک‌به‌یک در مقام رفع نقص بربیاید و نقایص خودش را بدل به کمال بکند، بسیارخوب، باید هم همین‌طور باشد.

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾؛ آنهایی که در دلشان زیغ است، آنهایی که در دلشان اضطراب و تشویش است، آنهایی که در دلشان آن صفا نیست، کدورت است، سی درصد کدورت جا باز کرده است، شصت درصد جا باز کرده است، هفتاد درصد،

و خدا نکند که دائماً به بالا برسد، آن کسانی که در دلشان زیغ است، آنها دنبال محکمات نمی‌روند، اگر دنبال محکمات بروند، می‌مانند که چه جوابی بدهند، می‌مانند که به مردم چه بگویند، می‌مانند، برای توجیه کار خلاف دنبال آیاتی می‌روند که قابل توجیه است، ﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ﴾؛ آن آیاتی را که شبهه‌ناک هستند، متابعت می‌کنند. شبیه حق است، یعنی مطلب شبیه است ولی احتمال باطل هم می‌دهد، دو وجه است، هم وجه باطل در آن می‌رود و هم وجه حق در آن می‌رود، دنبال آن می‌روند و جانب باطل را می‌گیرند، ﴿ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦ﴾، برای چه این کار را می‌کنند؟ مقصدشان چیست؟ غرضشان چیست؟ این که فتنه ایجاد کنند. از فتنه خوششان می‌آید، از آشوب خوششان می‌آید، از به‌هم‌ریختن خوششان می‌آید، از امن و سلامت فراری هستند! ﴿وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦ﴾؛ به‌دنبال این می‌روند که این را تأویل کنند و به مصالح خودشان برگردانند درحالتی‌که ﴿وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ﴾؛ تأویلش

را فقط خدا می‌داند.

خب دیگر ظاهراً بنزین ما هم دارد تمام می‌شود و از صحبت‌هایمان هم این مسئله پیدا است. إن‌شاءالله امیدواریم تتمهٔ صحبت و بیان مسئلهٔ تشابه و فرق بین تشابه نفسی و تکوینی و تشابه تشریعی و اعتباری و مطالبی که در حول و حوش این قضیه است، اگر خداوند توفیق بدهد برای جلسهٔ بعد بماند، همه‌اش به توفیق خدا است. اگر خدا توفیق بدهد، انسان می‌تواند در راه باشد، اگر خدا توفیق ندهد هیچ فایده‌ای ندارد. و انسان باید همه چیز را واقعاً از خدا بداند، یعنی الآن این رفقایی که امروز در اینجا و در این مجلس آمدند، اگر چیزی به گوششان رسیده، اگر مطلبی به ذهن من رسیده، نه من باید این را بگویم که خلاصه این از من است و نه شما باید این تصور را بکنید که «خب حالا ما هم می‌توانستیم خیلی جاهای دیگر برویم و می‌توانستیم در منزل بنشینیم، قدم بزنیم، می‌توانستیم کار دیگری بکنیم، حالا در اینجا آمدیم و این مسئله به گوش ما رسیده، این جمله به گوش ما رسیده و به گوش بقیه نرسیده»، نه، به بقیه کار نداشته باشیم! بقیه هم

بندگان خدا هستند، بقیه هم مخلوق خدا هستند، این توفیق را خدا نصیب ما کرده، قدر بدانیم، اگر به کسی دیگری بخواهیم نگاه بکنیم، باخته‌ایم! مگر آنها بندگان خدا نیستند؟ مگر بقیهٔ افراد، مخلوق خدا نیستند؟ مگر آنها هم خدا ندارند؟ خب خدا شاید طور دیگری به آنها توفیق بدهد، ما چه می‌دانیم؟!

فعلاً باید وضعیت خودمان را ارزیابی کنیم، چرا انسان باید به دیگری کار داشته باشد؟! ما می‌توانستیم جاهای دیگر برویم، نرفتیم و این توفیق نصیب ما شد، این حالت، حالت خوبی است! این حالت، حالت مورد رضا است.

امیدواریم که خداوند همیشه ما را موفق کند که به آنچه خیر و صلاح ما است، ما به آن راضی باشیم؛ و همیشه قلب ما نسبت به واقعیت‌ها و حقایق، فارغ باشد.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد